

دو شعر از پابلو نرودا

ترجمه نازنین میرصادقی و زهرا رهبانی

به پا از کودکی خویش
پای کودک هنوز نمی‌داند که پاست،
می‌خواهد پروانه باشد یا سیب



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

اما به زودی زود،
شیشه‌ها و سنگریزه‌ها،
پله‌ها و خیابانها،
و جاده‌های این سرزمین سخت
به پا می‌آموزند که توان پروازش نیست،
که نمی‌تواند میوه‌گردی باشد بر سر یک شاخه.
پس آنگاه، پای کودک
در این کشاکش و نبرد
مغلوب شد و بر زمین افتاد،
زندانی شد و محبوس شد،
محکوم به زیستن در یک کفش.

اندک‌اندک، بدون نور،
دنیا را به راه و رسم خویش بازساخت،
محبوس، بی‌آنکه پای دیگر را بشناسد،
همچون نابینایی به کندوکاو زندگی پرداخت.

آن ناخنهای لطیف،

جفت و دسته دسته.
سخت و دیگرگون شد
در جسم تیره، در عاج سخت.
و گلبرگهای کوچک پنجه کودک
خرد شد و از شکل افتاد.
نقش خزننده‌ای بی چشم را به خود گرفت،
همچون سر سه گوش یک کرم.
پس آنگاه، سخت شد
و با ناچیزترین آتشفشانهای مرگ پوشانده شد،
ناخوشایندترین سختی‌ها.

اما این نابینا به راه خویش ادامه داد

بی وقفه و مستمر

ساعتها از پی ساعتها

پا و آن پای دیگر

که اینک دیگر از آن مردی است یازنی

در فراز و

در نشیب،

در مسیر دهکده‌ها و معدنها،

مغازه‌ها و اداره‌ها،

پس پشت،

بیرون و درون و روبه‌رو،

این پا، همراه کفش خویش کوشید،

و بسیار کم مجال برهنه شدن یافت،

در عشق و در رؤیا،

راه سپرد و راه سپردند

تا آنکه انسان به تمامی باز ماند

و سپس در خاک فروشد و هیچ ندانست

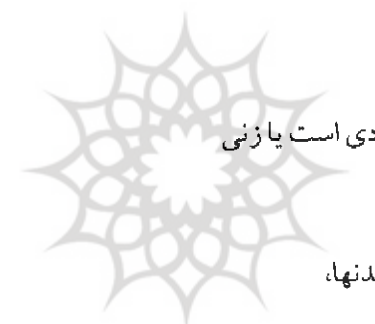
چرا که آنجا همه چیز و همه چیز به تاریکی فرو شده بود.

ندانست که دیگر از پا بودن رها شده است،

که به خاکش می سپردند تا به پرواز درآید،

یا توان آن باشدش

که سیبی باشد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجموعه مجلات علمی و پژوهشی



۵ یابلونرودا

تندیسه‌های سبز بر بام نتردام

در برابر بام‌های سیاه،

در برابر نور شیرینی‌رنگ

این زنان بالابند

این تندیسه‌های سبز

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چه می‌کنند، پیش از این به چه کاری بوده‌اند

پژوهشگاه جامع علوم انسانی

سال دیگر در چه کارند؟

میوه زمستان‌اند آیا؟

از روزگاران فرسوده از اصابت با سنگ،

پریان‌اند، قدیسان و شهبانو‌اند

یا که تنها،

تندیسه‌هایی سرگردان و ریشه‌کن

از پارک‌هایی که اکنون بی‌درخت مانده‌اند

از میدان‌هایی که مرده‌اند؟

چرا، از برای چه در آن بلندای یگانه،

زنانِ آهن سبز، زنانِ آب
در زیر باران جان سپرده‌اند،
بی پناه و باریک‌اندام
بسان ماهیان بی جنبش
غوطه‌ور، بی آنکه تکاپویی کنند،
بسان آسمان در آب؟

می‌اندیشم که با اینهمه ایشان
در آن بلندی، در کارند
مظهند و معیارند، معیارهایی یخ‌زده
تل آتشی بی جنبش
واژگانی از نور،
فرسوده از روشنایی تاریک دیگری،
فرسوده از ارتعاشی بی‌بوسه،
فرسوده از امواج آسمان.

سکه‌ها، آری سکه‌هایی اصابت کرده
با ابدیت نیمه‌سخت.

میان بام و طلوع

ایستاده و تنها

زنده از باد و دودند،

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

همچون کارزاری که در آن
رتال جامع علوم انسانی

دوشیزگان گیج و مشوش، ره به درون نیافتند

و خداوند اذن ورود به حریم «بسته»شان نداد،

و بدین سبب، بی آنکه جامه از تن برگیرند

در زیر باران، روزگار می‌سپزند.